



معمولا در حاشیه‌ها قرار می‌گیرند. مدیر فرهنگ چوب جادو ندارد که بر ماده خام فرهنگی بزند و بگوید بشو! و فرهنگ هم بشود! البته فرهنگ را می‌توان شناخت می‌توان تحلیل کرد و روندهای فرهنگی قابل بازشناسی هستند و می‌توان در محدوده‌های معینی، سازوکارهای موثر بر فرهنگ را شناسایی کرد و در مورد آن سناریوهای مختلف آینده‌اندیشانه را ترسیم کرد و به چشم اندازه‌ها و سمت و سوهای کلان فرهنگ اندیشید. ولی تحمیل یک نظر گاه فرهنگی بر کلیت فرهنگ جامعه نشدنی است. در دهه‌های اخیر به هويت ایرانی توجه کمتری شد بلکه تلاش بر این بود که تمام تاریخ کشور به دوره اسلامی تقلیل یابد. می‌توان تصور کرد که مدیر فرهنگی در اتاق ایزوله ایدئولوژیکی نشسته و از کلیت تاریخ ایران، دست روی دوران خاصی گذاشته و فقط بخش‌هایی معین از تاریخ فرهنگی کشور را برجسته کرده است. چنین مدیری بودجه‌های حوزه فرهنگ یا هنر را که فرضا باید برای تولید فیلم سینمایی یا برگزاری نمایشگاه نقاشی، هزینه شود، فقط به همان بخشی که خودش می‌فهمد گسیل خواهد کرد اما آیا این سینمای «بفرموده» و یک چنین تولید کننده هنری، از سوی «میدان هنر» مورد تایید قرار می‌گیرد؟ وقتی مدیر فرهنگی بخشی از نیاز متعارف مردم یا روندهای متعارف را نادیده می‌گیرد، کنشگران عرصه فرهنگ و هنر واکنش نشان می‌دهند. به سینمای اکنون کشور نگاه کنید! بس که فشار آورده شد که در سینما آدم‌های خیلی معنوی و موضوعات مورد پسند مدیران فرهنگ نمایش داده شود، زندگی روزمره، نیاز به شادی و اینطور چیزها نادیده گرفته شد، حالا دیگر در تمام فیلم‌های گیشه حتما یک فرد باید به زور در سکانسی از فیلم معلق بزند و برقصد. یعنی یک سکانس حتما باید به عروسی و خواندن ترانه‌های پاپ اختصاص یابد تا گیشه از دست نرود. در چنین وضعیتی اگر کارگزار فرهنگی بخواهد به طور دقیق و ارزیابانه به عملکرد خودش نگاه کند، چنین به نظر می‌رسد که با فرق سر به زمین خورده است. او تلاش می‌کرده، زندگی اجتماعی را به امر دینی تقلیل دهد در حالی که مضامین دینی از سکانس‌هایی با بزرگ دوزک زندگی روزمره یعنی عروسی و مجلس

عقد و امثالهم سردر آورده است. منظور من از این که گفتم میدان هنر واکنش نشان می‌دهد، چنین چیزهایی است.

فرهنگ عرصه تنوع و میدان داری ارزش‌های گوناگون است، اما وقتی که مدیران فرهنگی، فرهنگ را با ایدئولوژی در می‌آمیزند، نتیجه کار خیلی تاریخ مصرفدار از آب در می‌آید. مداخله ایدئولوژی در امر فرهنگ، پیشینه جهانی نیز دارد. زمانی روس‌ها این کار را کردند یعنی اجبار کردند که هنر و ادبیات حتما باید مارکسیستی و طرفدار کارگر می‌بود. چنین اجباری با شکست روبرو شد. نباید از یاد برد که امر زیبا، برآیند زندگی اجتماعی و حتی پیامد وضعیت‌های معین سیاسی است اما آفرینش هنری در روندی پیچیده اتفاق می‌افتد. همانطور که گفتم امر زیبا قابل صورت‌بندی کردن نیست. در هنر ایدئولوژی یک هنرمندان به خودی و غیر خودی تقسیم می‌شوند. عده‌ای در دایره خودی‌ها قرار نمی‌گیرند و باید بروند. اما بعد می‌بینید که شکل‌های تغییر یافته همان هنرها یا هنرمندان در درون دایره هنر مورد تایید راه می‌یابند. سرگذشت موسیقی پاپ را در ایران که بنگرید می‌بینید مدیریت فرهنگی در دوره‌های برخی صداها را وادار به خروج از کشور کرد ولی مدتی بعد نسخه تقلبی همان صداها در داخل کشور باز تولید شد. در نقاشی هم این اتفاق افتاد. در شعر هم چنین اتفاقی افتاده است و تمام شاعرانی که مورد تایید قرار نگرفتند پس از گذشت چند دهه، از قابلیت‌های شعری آنها اعاده حیثیت شد و میدان ادبی در جامعه، طرف آنها را گرفت.

سومین نکته در حکمرانی فرهنگی مربوط به تصور متعارف از حکمرانی در عرصه فرهنگ است. تصور متداول این است که هر کس بر آریکه قدرت اداری تکیه زد، هم او باید حکمران فرهنگ باشد. در سیاست می‌توان چنین جایگاهی را برای سلطان یا صاحبان قدرت مفروض دانست ولی در عرصه فرهنگ، حکمرانی لزوماً ربطی به مدیران و حاکمان اداری فرهنگ ندارد. مدیران فرهنگ گاه چنان دچار توهم می‌شوند که گویی بخش خصوصی یا جامعه مدنی یا مخالفین حکومت، در این عرصه حکمرانی نمی‌کنند. حکمرانی فرهنگ الزاما به معنای تبعیت همه فعالان فرهنگی از پیروهای عرصه سیاست نیست، بلکه شکست خوردگان هم با شدت و حدت سرگرم تولید در عرصه فرهنگ هستند. یعنی آنها هم در همان نقطه، فرهنگ خودشان را تولید می‌کنند. حکمرانی سیاسی می‌تواند حد و مرزهای کنشگری قانونی و مرزهای فعالیت در عرصه سیاست را تعریف کند ولی مرزهای هنر را کنشگران متنوع و متکثر تعریف می‌کنند. بنابراین یک مشکل جدی این است که اساساً بخش خصوصی فراموش شده است. باید توجه داشت که با فتح کردن دولت و تسخیر یک وزارتخانه، نباید خیال کرد که زمام فرهنگ و هنر در مشت قرار می‌گیرد. چنین تصویری معمولاً ناشی از تعریف محدودی است که از حکمرانی فرهنگی در ایران بوجود آمده است.

میدان سیاست برای خود قواعدی دارد، میدان هنر نیز قواعدی دارد، میدان ادبیات هم قواعد خاص دارد. چنان که میدان ورزش نیز چنین است؛ در هر کدام از این میدان‌ها کسانی که قدرت سیاسی را به دست می‌گیرند با مرزبندی و «خوب» و «بد» کردن‌هایشان، مشکل می‌آفرینند و عامل فرو کاست در تنوع هنری و فرهنگ می‌شوند. حقیقت‌مندی هنر یا کلی‌تر بگویم قواعدی را که بر هنر حاکم است؛ اجتماع هنری تعریف می‌کند، نه کارگزار! طبق یک باور متداول در میان کنشگران هنر؛ هر هنرمندی برای اینکه بتواند زبان خاص خود را بیابد باید تاریخ و سیر تحولات هنری حوزه خود را به خوبی بفهمد. برای این که هنرمند ساز و کار تولید هنری و بازیابی زبان زیباشناسانه دور نیفتد، دائم باید نگاهش معطوف به تاریخ هنر باشد.

تاریخ هنر نه تنها مضامین بلکه شکل‌های بیان را نیز در خود انباشته است. با ذکر این مثال، می‌خواهم یادآور شوم که هنر یک گفت‌وگوی نفس‌گیر و طولانی بین هنرمند و آدمهای ماقبل در تاریخ هنر است، یعنی دائم بین هنرمند و تاریخ هنر این رفت و برگشت وجود دارد ولی حاکم سیاسی این را متوجه نمی‌شود. حاکم هر وقت از صندلی خود بلند شد و با چشم‌نقاش، با قلم شاعر، با دوربین فیلمساز رفت و به تاریخ هنر مراجعه کرد، آنگاه زمینه گفت‌وگوی فراهم می‌شود. بنابراین اگر حاکمی از بیرون، هنر را سکانداری کند، دو طیف بوجود می‌آید که حرف همدیگر را نمی‌فهمند: در یک سو هنرمندی که همیشه خود را فراتر از سیاست می‌بیند و در سوی دیگر، حاکمی که تصور می‌کند رئیس ملک هنر و فرهنگ نیز هست.

بهرام عظیمی، انیمیشن‌ساز:

رای که می‌آورند بیخیال همه چیز می‌شوند

سوال کلی است ولی ببینید کلا همه دولت‌ها اولش زیاد شلوغ می‌کنند و می‌گویند که به هنر اهمیت می‌دهیم، اما موقعی که کار

خود را شروع می‌کنند همه این وعده‌ها و شعارها را فراموش می‌کنند و هیچکس هم نیست که آن‌ها را بازخواست کند و اگر هم بپرسید، جواب درست نمی‌گیرید! حکمرانی فرهنگی اصلا وجود ندارد و شعار مسئولان در رثای فرهنگ و هنر صرفاً برای رای آوردن است و بعد که رای آوردند، بیخیال همه چیز می‌شوند.

رحیم نریمانی، مدیرکل دفتر تشکل‌های ایثارگری بنیاد شهید:

سواد فرهنگی لازمه توسعه پایدار است

مشکل این روزهای حکمرانی فرهنگی در خصوص ارزش‌های فرهنگی و واردات محصولات فرهنگی و هژمونی و سلطه فرهنگی که برای کشورهای در حال توسعه و جهان سوم هستند، است. یک فرهنگ مانند فرهنگ غربی که در آن موضوعات جذابی وجود دارد ارزش‌های ملی و خرده فرهنگ‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و این فرهنگ که هم سیال و هم مادی گرا و جذاب است در تقابل با فرهنگ ناب دینی اسلامی و ملی، همیشه وجود دارد و برای اینکه هویت ملی تقویت شود ارزش‌های فرهنگی در قبال این شبیه خون فرهنگی که وجود دارد، تقویت شود به تبع باید در خصوص صنایع فرهنگی و خرده فرهنگ‌ها و اصالت‌ها و تمدن فرهنگی و قومیت‌ها توجه ویژه بکنیم و برای تولید محتواهای فرهنگی کار کنیم. برای کیفی بخشی به محتواهای فرهنگی باید انسان‌های فرهنگی تربیت کنیم که این موضوع کمی به آموزش و پرورش و آموزش عالی و مراکز آموزشی و پژوهشگاهی بازمی‌گردد و برای اینکه پیوند نسلی اتفاق بیفتد و فرهنگ نسل‌های گذشته را امتداد داد، باید برنامه ریزی شود. یکی از آسیب‌هایی که وجود دارد ماجرای اقتصاد فرهنگ است که تعدیل سرمایه، گردش، سودآوری و بهره‌وری در آن موضوع مهمی است و اگر اتفاق نیفتد به تبع حکمرانی فرهنگی نیز اتفاق نمی‌افتد. لذا هنرمندی که معیشتش مشکل پیدا کند، کیفیت محصولاتش هم مشکل پیدا می‌کند. همچنین دیپلماسی فرهنگی هم حائز اهمیت است و باید به آن توجه شود؛ اینکه فرهنگ یک موضوع سیال است، اجتناب ناپذیر است و می‌بایست فرهنگ ملی خود را عرضه کنیم و در تعامل با فرهنگ کشورهای دیگر به خصوص فرهنگ کشورهای همسایه و عربی موضوع مهمی است. بحث نهضت ترجمه، تبادل تولیدات مانند تبادل محصولات فیلم و سریال، صادرات فرهنگی و صنایع دستی در این چرخه می‌تواند موثر باشد. موضوع سواد فرهنگی نیز مهم است و در ماجرای فرهنگ عامه، ماجرای سواد فرهنگی هم حائز اهمیت است و برای توسعه پایدار این عناصر باید همگام باهم رشد کنند و شاکله فرهنگی کشور به معنای اینکه همه حوزه‌ها و بخش‌ها و استان‌ها به صورت مساوی و عادلانه از فرصت‌های فرهنگی استفاده کنند و سواد فرهنگی‌شان ارتقا پیدا کند. از همه مهمتر نقش رسانه‌ها در حکمرانی فرهنگی است چرا که رسانه‌ها مدیریت افکار عمومی را در دست و نقشی اساسی در اعتقادات و باورهای مردم دارند. این رسانه‌ها هستند که در امید به آینده، ایجاد پویایی، تحول، اصالت دادن و کرامت بخشی به آثار فرهنگی و هنرمندان و چهره‌های ماندگار فرهنگی نقش آفرینی می‌کنند. ارزشگذاری به هنر و فرهنگ و کرامت بخشی به عناصر فرهنگی در جامعه و از همه مهمتر توجه به معیشت هنرمندان در یک چرخه و زنجیره موجب افزایش سطح حکمرانی فرهنگی و تحقق آن می‌شود.

بابک خواجه پاشا کارگردان:

لزم تربیت فیلمسازان در آموزش و پرورش

احساس می‌کنم باید در حکمرانی فرهنگی فیلمساز تربیت کرد نه فیلمنامه و مضمون را سفارش داد، باید به فیلمساز اعتماد کرد و فضایی ایجاد شود که فیلمسازان بتوانند فیلم‌های خودشان را بسازند نه فیلم‌هایی که به آنها گفته می‌شود چه چیزی بسازید. واقعا در فیلم‌هایی که الان می‌بینم یک حرف نیست انگار در درون فیلمساز هیچ چیزی قرار ندارد. فیلم‌ها یک اتمسفر تقلبی دارد و این بازمی‌گردد به اینکه به جای تربیت فیلمساز که پس از آموزش به او بگویم ما مطمئن شدیم تو نسبت به باورهای ما غریبه نیستی و برو فیلم خود را بساز، هر فیلمساز را پیدا می‌کنیم، می‌گوییم این را بساز! در همین نقطه سینمای ما آسیب می‌خورد. من احساس می‌کنم فیلمسازان باید از آموزش و پرورش تربیت شوند و فیلمساز دغدغه‌مند تربیت شود؛ فیلمساز اگر کم‌دی و خندانند، دغدغه‌اش باشد کم‌دی خوب می‌سازد و مردم را به خوبی می‌خندانند ولی وقتی فیلم کم‌دی دغدغه‌اش این نیست مردم را بخندانند و فقط برایش پول و گیشه مهم باشد، بی‌هویت می‌شود؛ حتی فیلم تراژدی هم اگر دغدغه‌اش مردم نباشد و دغدغه‌اش این باشد که من چگونه گریه مردم را در بیاورم فیلمی نکبت بار می‌شود.